

بناقصه از ایشان
 اهل کتبه از کتبه در قسم القدر طاعت

مشت برهم میزنند از ابله
 صاحب سری عزیز کاصد زبان
 به بند از جهل و از دانش تری
 که بدی انجام بداد صلحش
 بشکلی گفتی او که من زین یک دم
 آرزو سر حمله نما مر داسم
 چونکه بسیارید دل را بی دغلی
 این در همان میکنند چندین عمل
 یک درم نان میشود چهار الماد
 چار و شمن میشود یک ز اسناد
 گفت هر یک نان در چنگ و فراق
 کف من آرد شمار اتفاق
 پس شما خاموش باشید الضوا
 تا زبانان من شودم در گفتگو
 که سخن نماند بنما بد یک نمط
 در اثر ما به تر اغست و سخط

آن شغلی رفت اندر خم نیک
 پس بر اندر پو ستنش نیکین شد
 اندر اسم خم که دیکت در نیک
 که منم طایوس علیین شد
 پشتم نیک و رونق خوش یافتم
 آفتاب آن رنگها بر تافتم
 دید خود را بسوزرخ و بود و رزد
 خوبش تن را بر شغالان عرصه کرد
 چکه گفتند ای کف خاک جان چیست
 که نداد سرش طاعت علف نیست

تو حرکت با مثل خود موثان بکن
 کف تو به که دم از بهر خدا
 باشه هر موث را بنود سخن
 بگذران زین آب مهلک مراد
 بر چه و بر کوبان من نشین
 بگذرانم صد هزاران چون ترا
 نارسی از چه روزی سو مر جابه
 خود مرا چون مرد کشتیان نه
 دست خوش می باش تا کرد هم
 چون زبان حق گشتی گوش باش
 انصت و گوش کن خاموش باش
 چون بیهوشی پس او بره
 نورعبت باش چون سلطان نه
 چون نه کامل دکان ترها مگیر
 انصت و گوش کن خاموش باش

چار کس را دادم در یک دم
 آن یکی دیگر عرب بد گفت لا
 آن یکی نرکی بدو گفت امر کوزم
 آن یکی رومر بگفت این قبیل
 در نارغان لغز جنگی شدند
 آن یکی گفت این باگوری دهم
 من عیب خواهم نه انکو را مردعا
 من میخواهم عیب خواهم اوزم
 ترک کن خواهم استامیل را
 که ز سر نامها غفل بدند
 مژ